

Hasib
30
SÜLEYMAN

Handwritten text, possibly a signature or date, in dark ink.

SÜLEYMANIYE
362

مختار کاتب

مکاتیب رشیدیّه
تعلیم الفارسی و نصاب فارسیه
رساله لری تمام اوله قد نصکره شاکردانه
او پنجی مرتبه ده اوقوتد برلق اوزره
ترتیب اولمشدر

۵۸۵
۹

مکتبه رشیدیّه
کتابخانه رشیدیّه
مکتبه رشیدیّه



کتابخانه
اوله مرتبه
کتابخانه

SÜLEYMANİYE G. KÜTÜPHAN	
mi . Tekkeler-Hasip Ef.	
0.	362
0.	

منتخب کاین



بسم الله الرحمن الرحيم

(حکایت) یکی از بزرگان پارسایی پرسید که چه کوی
در حق فلان عابد که دیگران بطعنه در حق او سخنها گفته اند گفت
در ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش عیب نمیدانم (قطعه)

هر که را جامه پارسایی	پارسان و نیک مردانکار
ورندانی که در نهادش حییت	محسوب درون خانه چه کار

(حکایت) دزدی در خانه پارسایی درآمد چند آنکه طلب
کرد چیزی نیافت و تنگ شد پارسا را خبر شد کلینی که بر آن
خفته بود در راه گذر دزدان داشت تا محروم نکرد (بیت)

شنیدم

شنیدم که مردان راه خدای	دل دشمنان را نگرند تنگ
تراکی مبسر شود این مقام	که باد و ستان خلافت و جنگ

مودت اهل صفا چه در روی چه در قفانه چنانکه از پست
عیب گیرند و پیشت بگیرند (فرد)

در برابر چو کوسفند سلیم	در قفا همچو کرک مردم خوار
-------------------------	---------------------------

فرد

هر که عیب دیگر پیش تو آورد و شمرد	بیگانه عیب نه پیش دیگران خواهد برد
-----------------------------------	------------------------------------

حکایت شبی در بیابان که از غایت بختیابی پای رفته نم ماند
سر بنهادم و شتر بانرا گفتم دست از من بدار (قطعه)

پای مسکین پیاده چند رود	کز تحمل ستوده شد بختی
تا شود جسم فریبی لاغر	لاغری مرده باشد از سختی

گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی در پس اگر رفتی
جان بردی و اگر خفتی مردی (بیت)

خوش است در میان راه باد خفت
سبب جیل ولی نرک جلا بد گفت

حکایت لغات را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان که
هر چه از ایشان در نظر ناپسند آمد از فعل آن پر هیز کردم

قطعه قطعه

نگویند از سر باز چه حرفی
کران بندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادران
بخوانند آید سخن باز چه در کوش

حکایت عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام خوردی
و تا سحر خفتی در نماز کردی صاحب دل بسند و گفت اگر بنیم تانی
بخوردی و بختی بسیار فاضلتر از آن بودی (بیت)

اندرون از طعام خالی دار
تا در و نور معرفت مبینی
تهی از حکمتی بعلت آن
که بری از طعام تا مبینی

حکایت کله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان در حق من گواهی
داده است بفساد گفت به صلاحش چهل کن (بیت)

تونیگو

تونیگو روش باش تا بدشکال
بنقص تو گفتن نیاید مجال
چو آهنگ بر بط بود مستقیم
کی از دست مطرب خورد گوشت

حکایت یاد دارم شبی در کاروانی همه سبب رفته بودیم
و سحر در کنار سبب خفته شویده که در آن سفر همراه ما بود نظره بزد
وراء بیابان گرفت و بکنفس آرام نیافت چون روز شد
گفتش این چه حالتست گفت بیلا ترا دیدم که بناتش در آمده
بودند از درخت و کبکان از کوه و غوثان از آب و بهایم
از پیش اندیش کردم که مرگت نباشد همه در شب رفته
و من بغفلت خفته (قطعه)

دوش مرغی بصبح مینالید
عقل و صبرم بر دوش و هوش
یکی از دوستان مخلص را
گر آواز من رسید بکوش
گفت باورند استم که ترا
بانگ مرغی چنین کند مد هوش
گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح خوان و من خاموش

(حکایت) ابوهریره رضی الله عنه هر روز بخندست مصطفی
صلی الله علیه و سلم آمدی گفت یا اباهریره زنی غبار زد و خجسته
یعنی هر روز میآتا محبت زیاده کرد (لطیفه)

صاحب دلی را گفتند بدین خوبی که آفتابست شنیده ایم که کسی
او را دوست گرفته باشد گفت از برای آنکه هر روزش میتوان
دید مگر در زمستان که محبوبست و محبوب (قطعه)

بدیدار مردم شدن عیب نیست	ولیکن نه چندانکه کوبند بس
اگر خویشتن را علامت کنی	علامت نباید شنیدن ز کس

(حکایت) مردی گفت پیری را چه کنم از خلافتی بر حمت اندرم
از بسیاری که بزیارتم می آیند و اوقات عزیز مرا از تر دو ایشان
تسویس حاصل میشود گفت هر چه درویشانند این را
وامی بده و هر چه تو انکارانند از ایشان چیزی نخواه که دیگر
کرد تو نکردند (بیت)

کر که پیش رو لشکر اسلام بود || کافرا ز بیم توقع برود تا در چین
(حکایت) حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام
بتر است گفت آنرا که سخاوت هست شجاعت حاجت نیست

بیت

نوشته است بر گور بهرام کور || که دست کرم به که بازوی زور

قطعه

ماند حاتم طایی و بیک تابا بد	ماند نام بلندش به نیکویی مشهور
زکوة مال بدر کن که فضل زرا	چو باغبان بود پیوسته دهد انگور

(حکایت) دو امیر زاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری
مال اندوخت آن علامه غصه شد و این عزیز مصر گشت پس
این تو انگر بچشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی من
بسلطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت بماندی فقیه گفت
ای برادرشکر نعمت باری تعالی بر من است که میراث پیغمبران

یافتم یعنی علم و تو میراث فرعون و هارون یعنی ملک مصر

مثنوی

من آن مورم که پایم بالند	نه زنبورم که از نیشم بنالند
بجا خود سکر این نعمت گذارم	که زور مردم آزاری ندارم

حکایت) حاتم طایی را گفتند از خود بزرگتر بهمت در جهان دیده یا شنیده گفت روزی چهل شتر قربان کرده بودم و با اعراب بکوشه صحرا بردن رفتم خار کنی را دیدم که بشته خار فراهم آورده گفتم بمهمانی حاتم چرا زوی که خلقی بر سباط او گرد آمده اند گفت

هر که نان از عمل خویش خورد	منست حاتم طایی نبرد
----------------------------	---------------------

انصاف دادم که من او را بهمت و جوانمردی برتر از خود دیدم (حکایت) یکی از ملوک با تنی چند

از خاصان در سکارگاهی بزمستان از عمارت دور افتاد شب در آمد خانه دهقانی دیدند ملک گفت شب آنجا رویم که تا زحمت سرمانباشد یکی از وزرا گفت لایق قدر پادشاهان نباشد التجا بخانه دهقار کیک بردن اینجا خجسته زینم و آتش افروزیم دهقان را خبر شد ما حضری از طعام ترغیب کرد و پیش سلطان برد و زمین بپوسید و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر نازل شدی و لیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانه نگاه بمنزل او نقل کردند با دادان او را نعمت و خلعت بخشید شنیدم که در رکاب ملک قدمی چند میرفت و میگفت (قطعه)

ز قدر و شوکت سلطان گشت چیزی کم

ز التفات بهمان سرای دهقانی

کلاه گوشه دهقان بافتاب رسید
 که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی
 (تمثیل) چنانکه یکی از ملوک پارس نمین کرانیه در
 انگستری داشت باری بکلم تفرج باتنی چند از خاصان
 بمصلای شیراز برون رفت و فرمود تا انگستری را بر کنبه
 عضدالدوله نصب کردند تا هر که تیر از خلق انگستری
 بگذرانند او را باشد اتفاقا چهار صد حکم انداز که در خدمت
 او بودند همه بپنداختند جمله خطا کردند مگر کو دکی بر بام
 رباط بیازینچه از هر طرف تیر انداختی باد صبا تیر او را
 از خلق انگستری بگذرانید انگستری را بوی رزانی داشتند
 و نعمت بی قیاس دادندش پس بعد ازین تیر و کمان را
 بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق اولین
 برجای بماند
 (قطعه)

که

که بود کز حکیم روشن رای	بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کو دکانان	بغلط بر هدفت ز تدبیری

(حکایت) جوانی خردمند که از فنون فضائل حظی وافر
 داشت و طبع نادر چند آنکه در محفل دانشمندان شستی سخن
 نمکفی باری پدرش گفت ای پسر تو نیز از آنچه دانی چه انکوبی
 گفت ز رسم که پرسندم از آنچه ندانم و سر مساری برم
 قطعه

آن شنیدی که صوفی میکوفت	زیر نعلین خویش منجی چند
آستینش گرفت سرهنگی	که بیا نعل بر ستورم بند

بیت

نکفته ندارد کسی با تو کار	و لیکن چو گفتی دبیرس بیار
---------------------------	---------------------------

(حکایت) یکی را از حکما شنیدم که می گفت هرگز کسی
 بجهل اقرار نکند مگر آنکس که چون دگری در سخن باشد

هنوز تمام ناکرده او سخن آغاز کند (مثنوی)

سخن را سر است ای خردمند	میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیر و فرستد و هوش	نگوید سخن تا نگوید خموش

حکایت یکی از ستم پش امیر دزدان رفت و ثنا گفت فرمود تا جامه اش بپوشند و از ده بدر کردند سگان در قفای او افتادند خواست تا سگی بر دزد زمین پنج بسته بود عاجز شد گفت این چه صرافزاده مردمانند که سگ را کشاده و سگ را بسته اند امیر دزدان از غرغزه بشنید و بخندید و گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت جامه خود میخواهم اگر انعام فرمائی جوایز میدی (بیت)

امیدوار بود آدمی بخیر کسان	هر بخیر تو امید نیست شرم
----------------------------	--------------------------

مصرع عربی

رضیما من نوالک بالرحیل سالار دزدان زبرد رحمت آمد

جامه اش را بفرمود تا باز دهند و قبا و پوستینی بران مزید کرد و در می چند بداد (حکایت) یکی در مسجد سجاریه بتعلق بانک نماز گفتی با وازی که ستمان از و نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل و نیکو سیرت خواهشش که دل از رده گرد و گفت ای جوانمرد مرا این مسجد را موذنان قدیمند که هر یکی را پنج دینار و طیفه است ترا ده دینار میدهم تا بجای دیگر بروی برای این اتفاق افتاد و برفت بعد از مدتی پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند بر من حیف کردی که بده دینارم ازین بقعه روان کردی آنجا که رفتم ام بیست دینارم میدهند که جای دیگر روم قبول نمیکشم امیر بخندید و گفت ز پنهانستانی به پنج دینار هم راضی شوند (بیت)

به نیش کس نخراند ز روی خارا گل	چنانکه بانک درشت تو میخراشد دل
--------------------------------	--------------------------------

(حکایت) خطیبی که به الصوت خود را خوش آواز پنداشتی
و فریادی فائده برداشتی گفتی غیب غراب البین
در پرده امان دست با آیتان انکر الا صوت
الکثیر در شان او (شعر)

اذا نطق الخطیب ابو الفوارس || له صوت بهد اصطر فارس

مردمان ده بعلت جاہی که داشت پیش می کشیدند
و از پیش مصلحت نمیدیدند تا یکی از خطبای آن اقلیم
که بادی عداوت نهانی داشت باری پرسیدن او
آمده بود گفت ترا در خوابی دیده ام خیر باشد گفت
چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آواز خوش بود
مردمان از نفست در راحت بودند خطیب اندرین بختی
ببندیشید و گفت چه مبارک خوابست که دیدی که مرا عیب
خویش مطلع گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم

و خلق

و خلق از تقسم در رنجند توبه کردم که ازین پس نگویم
مکر با هستکی (قطعه)

از صحبت دوستان برنجم	کا خلاق بدم حسن نمایند
عجب هنر و کمال بینند	خارم کل و با سمن نمایند
کو دشمن شوخ چشم چالاک	ناعیب مرا بمن نمایند

(حکایت) طوطی را با زاغی در قفس کردند طوطی
از قفس می آید و او مجاهده می برد و می گفت این چه
طلعت مکرده است و بیات ممقوت و منظر ملعون
و شمائل ناموزون (قطعه)

علی الصباح بروی تو هر که برخیزد	صبح روز سلامت برو مسا باشد
بدختری چو تو در صحبت تو بایستی	ولی چنانکه تویی در جهنم کجا باشد

عجبتر از آنکه غراب هم از مجاورت طوطی بجان آمده بود
و ملول شده و لاجول کنان از گردش کیتی مملی نالید

و دستهای تغابن بریکدگر همی مالید و میکفت این چو بخت
نگون است و طالع دون و ایام بو قلمون لایق قدر من آن
بودی که باز غنی بردی و از باغی خرامان و جلوه کنان همی رفتی
(بیت)

پار سار پس اینقدر زندان که بود در طویل زندان
آیا چه گناه کردم که روزم بحقوقت آن در سداک صحبت
چنین ابلهی خود رای و نا جنس یافته درای بچنین بند بلا
مستلا کرده است (قطعه)

کس نیاید بیای دیواری که بران صورت نکار کنند
کز در بهشت باشد جای دیگران دوزخ اختیار کنند
این مثل بدان آوردم تا بدانی که چند آنکه دانا را از نادان نفرست
صد چند آن نادان را از دانا و حست (قطعه)

زاهدی در سماع زندان بود زان میان گفت شاهد بلخی

کرملولی ز مازش نشین که تو هم در میان مانخی

رباعی

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته
چون باد مخالف چو سر مانا خوش
تو همزم خشک در میان شسته
چون برف نشسته و چون بچ بسته

(حکایت) رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و مان نمک
خورده و بیکران حقوق صحبت ثابت شده آخر بسبب نفی
اندک آزار خاطر من رواداشت و دوستی سپری شد و باین
همه از هر دو طرف دبستگی حاصل بود بیکم آنکه شنیدم که روزی دوست
از سخنان من در مجمعی همی گفتند (قطعه)

نکار من چو در آید بخنده نمکین
چو آستین کز لپا بدست درویش
نمک زیاده کند بر جراحت ریش
چو آستین کز لپا بدست درویش

طایفه دوستان نه بر لطف این سخن بلکه بر حسن سیرت خویش
گواهی داده اند و هر ران مبالغه کرده و بر فوت صحبت

قدیم تا سفسف خورده و بخطای خویش اعتراف نموده معلوم کردم
که از طرف او هم رغبت هست این بیتها فرستادم و صلح کردم

قطعه

ز نارادر میان عهد و وفا بود	جفا کردی و بد عهدی نمودی
بیکبار از جهان دل در تو بستم	نداشتم که برگردی بزودی
هنوزت که سر صحبت باز آیی	کز آن مجبورتر باشی که بودی

حکایت با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بختی بهمی
کردیم ناگاه جوانی از درآمد و گفت در میان شما کسی هست که
زبان فارسی بداند اشارت بمن کردند گفتم خیر است گفت پیری
صد و پنجاه ساله در حالت نزع است و بزبان فارسی چیزی
میکوید و مفهوم مانعی گردد اگر بکرم قدم رنجه داری مرز دیاپی باشد
که وصیتی کند چون بیالینش فرار رسیدم این میگفت

قطعه

در می چند گفتم بر آرام بکام	در یفا که بگرفت را و نفس
در یفا که بر خوان الوان عسر	در می چند خوردم و گفتم بس

معنای این سخن با شما میان بعضی می گفتم تعجب کردند از
عمر دراز و تا سفسف خوردن او بر حیات بیگفتنش چگونه
درین حالت گفت چه گویم

ندیده که چه سختی بهمی رسد بکسی	که از دیا ناس بدر می کند دندان
قیاس کن که چه حالش بود در آن ساعت	که از وجود غریزش بدر رود جان

گفتم تصور کن از خیال بدر کن و بهم را بر طبیعت مستولی
مکرد آن که فیلسوفان گفته اند که مزاج اگر چه مستقیم بود اعتماد
بفکارانشاید و مرض اگر چه هائل بود دلالت کلی بر هلاک
نمکند اگر فرمای طبیعی را بخوانم تا معالجه کند به سومی گفت

مسنوی

خواجده در بند نفس و الوان است	خانه از پای سپت و بران است
-------------------------------	----------------------------

دست بر هم زند طبیب خریف	چون حرف بیند افتاده حریف
پیر مردی ز نزع میسلب	پیره زن صندلش همی مالید
چون مجبوظ شد اعتدال مزاج	نه عزیمت اثر کند نه علاج

(حکایت) مردکی را در چشم خالت پیش بیطاری رفت که مراد او کن بیطار آنچه در چشم چهار پایان کردی در دیده او بید کور شد حکومت پیش داور بردند گفت برو هیچ تاوان نیست اگر این خرنودی پیش بیطار ز رفتی مقصود ازین سخن آن است که هر که نا آزموده را کار بزرگ فرماید بآنکه ندامت برد بنزد یک خردمند آن بخت رای منسوب گردد (قطعه)

ندهد هو شمن روشن رای	بفسر و مایه کارهای خطیر
بوریا با ف اگر چه با فند است	نبردش بکارگاه حریر

(حکایت) پارسایی بر یکی از خداوندان نعمت کز ر کرد دید که بنده را دست و پا استوار بسته عفو بیت همی کرد گفت

ای پسر همچو تو مخلوقی را خدای عزوجل اسیر حکم تو گردانیده است و ترا بروی فضیلت نهاده شکر نعمت حق تعالی بجای آورده چندین جفا بروی روا مدار نباید که فردا در قیامت این بسته را از تو به بایستد و شرمساری بری (مستوی)

بر بنده مگر خشم بسیار	جو ریش مکن و دلش میازار
اورا تو بد و درم خریدی	آخر نه بقدرت آفریدی
این حکم و غرور و خشم تا چند	هست از تو بزرگتر خداوند
ای خواجه اسلان و آغوش	فرمانده خود مکن قراموش

در خبر است از پیغمبر علیه الصلوة و السلام که بزرگتر حسرتی در روز قیامت آن باشد که بنده صاحب را بهیست بر بند و خداوند فاسق را بد و زخ (قطعه)

بر غلامی که طوع خدمت تست	جرم بجد مران و طیره کیر
که فضیحت بود بروز شمار	بنده آزاد و خواجه در ده نجر

حکایت سالی از پنج با شامیانم سفر بود و راه از خراسان
 به خط جوانی بدرقه همراه باشد و سرباز و چرخ باند از
 و سلحشور و بیش روز که ده مرد توانا کمان اورا زه کردند
 و زور آوران روی زمین پشت او را بر زمین نیاوردند
 اما مستقیم بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده رعد کوس
 دلاوران بکوشش او نرسیده و بر تن شیر سواران ندیده

بیت

نیفتاده در دست دشمن اسیر	بگردش نباریده باران تیر
--------------------------	-------------------------

اتفاق من و این جوان در پی هم دو ان هر آن دیوار قدیم که
 پیش آمدی بقوت بازو بیفکندی و هر درختی عظیم که دیدی
 بزور سر بجه بر کنیدی و تقاضا کنان گفتی

پیل کو تا کف و بازوی گردان بیند	شیر کو تا کف و سر بجه گردان بیند
---------------------------------	----------------------------------

مادر بن گفتگو که دوهند و از پس سنگی سر بر آوردند و قصد

قتال کردند بر دست یکی چوبی و در بغل دیگری کلنج کوبی جوانرا
 کفتم چه پایی

بیار آنچه داری ز مردی و زور	که دشمن بیای خود آمد بکور
-----------------------------	---------------------------

تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاد و لرز و بر استخوان

بیت

نه هر که موی شکافد بتیر جوشن خای
 بزور حمله جنگ آوران بهار و پای

چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه را با کردیم و جان
 سلامت بردیم

بکارهای کرد مرد کار دیده فرست	که شیر شتره در ارد بزر خیم گفت
چو اگر چه قوی بال و پیل تن باشد	بجنگ دشمن از هول یکسله پیوند
بزد پیش فضا از موده معلوم است	چنانکه مسله شرح پیش دشمنند

حکایت توانگر زاده را دیدم بر سر گور پدرش نشست

و باد رویش بچه مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرم
سنگینست و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته و خشت پیروزه
در دو ساخته و بگور پدرت چه ماند خشتی دو فراهم آورد و دوستی
دو خاک بران پاشیده و رویش پسر این بشنید و گفت خاموش
که تا پدرت زیر آن سنگ گران برخود بجنبید و باشد
پدرم بهشت رسیده باشد و خبر هست که موت الفقار راحت

قطعه

مرد درویش که بارستم فاقه کشید	بدر مرکبها ناکه سبکبار آید
و آنکه در نعمت و در آسایش نیست	مردش این همه سنگ نیست که دشواری
به حال سیری که زبندی برسد	بهترش از زامیری که گرفتار آید

(حکایت) پارسا زاد و را نعمت بیقیاس از ترکه عثمان بدست
افتاد فسق و فجور آغاز کرد و مبداری پیشه گرفت فی الجمله چیزی
نماند از سایر معاصی و منکری که نکرد و مسکری که نخورد باری

بنصیحتش گفتم ای فرزند دغل آب روان است و عیش سیاهی
گردان یعنی خرج فراوان مسلم کسی را باشد که دغل
معین دارد (قطعه)

چو غلت نیست خرج آهسته نرکن	که میگویند ملاحان سرودی
اگر باران بگوستان نیارد	بسالی و جله کرد خشک رودی

عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری
شود سختی بری و بیهوشی خوری پسر از لذت نای و نوش
این سخن در کوشش نیارد و بر قول من اعتراض کرد
و گفت راحت عاجل بنشویس محنت آجل منفعص کردن
خلاف رأی خردمندان است (مسنوی)

خداوندان کام و نیک بختی	چرا سختی برند از بیم سختی
برو شادی کن ای یار و رفروز	غم فردا نشاید خوردن امروز

تکلیف مرا که در صدر مردوت نشسته ام و عقد فتوت بسته

و ذکر انجام در افواه عوام افتاده مستنوی

هر که علم شد بسنی و کرم	بندش آید که نهد بر درم
نام نکویی جو برون شد بکوی	در نتوانی که ببندی بروی

دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم کرم من در آهمن سرد او اثر
نمی کند ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت او بگردانیدم
و در کج سلامت بنشستم و قول حکما را کار بستم که گفته اند
بلغ ما علیک فان لم یقبوا فما علیک قطعه

گرچه دانی که نشوند بکوی	هر چه میدانی از نصیحت و پند
زود باشد که خیره سر بینی	بد و پامی اوقات داده اندر بند
دست بردست میزند که در بیغ	نشیدم حدیث دانستمند

پس از مدتی آنچه اندیشه کرده بودم از نکبت حالش بصورت
دیدم که پاره پاره بر هم می دوخت و لقمه لقمه همی اندوخت
و لم از ضعف حالش بهم برآمد مروت ندیدم در چنین حالت

ریش

ریش در و نش را بلامت خراستیدن و نمک پاشیدن
با دلخ گفتم مستنوی

حریف سفله در پایان سستی	نمیدیشد ز روز تنگدستی
درخت اندر بهاران بر فشانند	از مسان لاجرم بی برکت ماند

حکایت حکیمی پسر ازرا پند همی داد که جانان پدر هنر آموزید
که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و جاه از دور و از
بدر نرود و دسیم و زر در محل خطر است یا دزد و بیگبار
ببرد و یا خواجه بتغاریق نخورد اما هنر چشمه زاینده است
و دولت پاینده و اگر هنر مند از دولت بیفتد غم نباشد که
هنر در نفس خود دولت است هنر مند هر جا رود قدر بیند
و در حد نشیند و بی هنر هر جا که رود لقمه چیند و سختی بیند

بیت

سخنست پس از جاه حکم بردن	خو کرده بنار و جور مردم بردن
--------------------------	------------------------------

قطعه

وقتی افتاد فتنه در شام	هر کس از گوشه فرار رفت
روستایان و کان و تنگ	بوزیری پادشاه رفتند
بسران وزیر ناقص عقل	بگداری بروستاه رفتند

بیت

میرا پدر خواهی علم پدر آموز	کین مال پدر خرج توان کرد بده روز
-----------------------------	----------------------------------

(حکایت) با طائفه از بزرگان در کستی بودم زور قی
در پی ما غرق شد دو برادر بگردابی در افتادند یکی از
بزرگان ملاح را گفت بگیر این دو برادر را تا ترا صد دینار
بدهم ملاح تارکی را خلاص کرد دیگری هلاک شد گفتم بقیه
عمرش نمانده بود ازان سبب در گرفتند او تا خیر
افتاد ملاح بخندید و گفت آنچه تو گفتی راست است
لیکن میل خاطر من بر مانیدن این بیشتر بود بسبب آنکه

وقتی در بیابانی مانده بودم این ماری بر سر نشاند و از دست
آن دیگر تا زبان خورده بودم در طفلی گفتم صدق الله العظیم
من عمل صالحی فلنفسه ومن اساء فاعلیها (قطعه)

تا توانی درون کس مخزنش	کانه درین راه خارها باشد
کار درویش مستمند برآر	که ترا نیز کارها باشد

(حکایت) مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر
صاحبی زد درویش را مجال انتقام نبود سنگ را با خود نگه
میداشت تا وقتی که ملک بر آن لشکری خشم گرفت و در
چاهش کرد درویش درآمد و آن سنگ را بر سرش
انداخت گفت تو کیستی و این سنگ را بر سر من جسد از دی
گفت من فلانم و این همان سنگ است که در فلان تاریخ
بر سر من زدی گفت چندین مدت کجا بودی گفت
از جاهت اندیشه میکردم اکنون که در جاهت دیدم

فرصت را غنیمت دانستم که گفته اند مستنوی

نا سزایی را چو دیدی بختیار	عاقلان تسلیم کردن اختیار
چون نداری ناخن درنده تیز	با بدان آن به که کم گیری ستیز
هر که با پولاد بازو پنجه کرد	ساعت سیمین خود را رنجه کرد
باش تا دستش به بند روزگار	پس بکام دوستان مغرور برار

حکایت طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرغوب لشکر سلطان مغلوب بکلم آنکه ملاذ منیع از قله کوی بدست آورد بودند و ملجاء و مأوای خود ساخته مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشورت کردند که اگر این طایفه برین نسق روزگاری مداومت نمایند مقاومت با ایشان ممتنع آید مستنوی

درختی که اکنون گرفت است پای	بنیروی مردی بر آید ز جای
درش همچنان روزگاری ملی	بگردنش از بیخ برنکشی

سرچشمه شاید گرفتن به پیل چو پرسد نشاید گذشتن به پیل

سخن بر این مقرر شد که یکی را بجنس ایشان برکاشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده تنی چند از مردان واقعه دیده و جنگ آزموده بفرستادند تا در شعب جیل پنهان شده شبانگاه دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح بکشدند و رخت و غنیمت بنهادند تخمین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود چند آنکه پاسی از شب گذشت فرد

فرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دمان ماهی شد

مردان دلاوان از کین بدرجستند و دست همه را بیکان بیکان برکتف بر بستند با مدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن اشارت فرمود اتفاق در آن میان جوانی بود که میوه عتقوان شبابش نورسیده و سبزه گلستان عذارش نودمیده یکی از وزرای پای تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت

بر زمین نهاد و گفت این پسر هنوز از باغ زندگانی بر نخورده است
 و از ریغان جوانی تمتع نیافته توقع بکرم اخلاق خداوندی
 آن است که بخشدن خون این بر بنده منت نهی ملک روی
 سخن در هم کشید و موافق رأی بلندش نیامد و گفت (فرد)

پر تو نیکان نگیرد که بنیادش بدست

تربیت تا اهل را چون کرد گمان بر کندست

نسل و تبار ایشان منقطع کردن اولیتر است و بیخ و بنیاد
 ایشان بر آوردن بهتر زیرا که گفته اند آتش فروزانند
 و اخگر گذاشتن و افنی کشتن و بچه نکاه داشتن کار
 خردمندان نیست (بیت)

ابر اگر آب زندگی بارد	هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فروغ نایب روزگار مبر	کز فی بوز پاشگر نخوری

و زیر این بنید طوعا و کرها پسندید و بر حسن رأی ملک

آفرین

آفرین خواند و گفت آنچه خداوند دادم ملک فرمود عین حقیقت است
 که اگر در سلک صحبت آن بدان تربیت یافتی و خوی ایشان
 گرفتاری یکی از ایشان سستی اما بنده امیدوار است
 که این غلام بصحبت صاحبان تربیت پذیرد و خوی خردمندان
 گیرد که هنوز طفل است و سیرت بخی و عناد آن کرده
 در نهاد او تمکن نشده و در حدیث است که مامن مولود الا وقد
 یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و منصرانه و مجسانه

بیت

با بدان یار گشت همسر لوط	خاندان نبوتش کم است
سلک اصحاب کعبه روزی چند	پی نیکان گرفت و مردم شد

این بگفت و طائفه از ندما ملک با او در مشافعت باد شدند
 تا ملک از سر خون او گذشت و گفت بختیدم اگر چه
 مصلحت ندیدم ❀ (رباعی)

دانی که چه گفت زال بارستم کرد	دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی آب ز مهر جسته خود	چون پیشتر آمد شتر و بار برود

فی الجمله وزیر پسر را بخانه برد و بنواز و نعمت پرورد و استناد
ادیب نیز پیشش نصب کرد تا حسن خطاب ورده جواب
و ساز آداب خدمت ملوکش بیاموزند تا در نظر همگان
بستند به آمد باری و وزیر از شگاف و اخلاق او در حضرت
ملک شمه می گفت که تربیت عاقلان در وی اثر کرده است
و جهل و عناد آن کرده از نهاد او بدر رفته ملک را ازین سخن
تبسم آمد که موافق رأی بلندش نیامد و گفت

بیت

عاقبت گرک زاده کرک شود	گرچه با آدمی بزرگ شود
------------------------	-----------------------

سالی دو بر این برآمد طائفه از او با شس محله بدو پیوستند
و عقد مراقت بستند تا بوقت فرصت وزیر را با دو

پسرش بگشت و نعمت بی قیاس برداشت و در معارف و زردان بجای
پدر بنیشت و عاصی شد ملک دست تخریب ندان گرفت و گفت

بیت

شمس نیک از آهن بد چون کند کسی
ناکس تربیت نشود ای حکیم کس

بیت

زمین شود سبیل بر نیارد	در و تخم عمل ضایع نکردن
ملکوتی بیدان کردن چنان است	که بد کردن بجای نیک مردن

(حکمت) مال از بهر آسایش عمر است نه عمر است از بهر کرد
کردن مال عاقلی را پرسیدند نیک بخت کیست و بد بخت که گفت
آنکه خورد و گشت و بد بخت آنکه مرد و هست (بیت)
ملک ناز بر آن بیچکس که بیچ نکرد
که عمر در سر نخویس مال کرد و نخورد

(بند) حضرت موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که
احسن کما احسن الله الیک شنید و عاقبت شنیدی قطعه

انکس که بدینار و درم خیر نیند وخت

سرم عاقبت اندر سر دینار و درم کرد

خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا

با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد

عرب گوید جُد ولا تَمُنَّ فَإِنَّ الْعَائِدَةَ أَلِیْكَ عَائِدَةٌ

یعنی بخش و منت منه که فائده آن بتو باز گردد قطعه

درخت کرم هر گجا بیخ کرد

کرامید واری گزد بر خوری

(حکمت) سه چیز باید از مانند مال بی تجارت و علم بی بخت و ملک

بی سیاست رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان و عفو

کردن از ظالمان جور است بر درویشان بیت

خبیث را چو تفهید کنی و بنوازی
بدولت تو کنه می کند با نیازی

(نصیحت) هر آن سرتی که داری با دوست در میان منه

چه دانی که وقتی دشمن گردد و هرگز ندی که توانی بدشمن

مرسان باشد که وقتی دوست گردد رازی که خواهی نهان

ماند با کسی در میان منه اگر چه معتقد بود که هیچ کس برتر

تو از تو مستحق تر نباشد (قطعه)

خامشی به که ضمیر دل خویش

ای سلیم آب زهر چشمه جسد

با کسی گفتن و گفتن که مگوی

که جو پر شد نتوان بستن جوی

سخنی در نهان نباید گفت

(حکمت) سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر
دوست شوند سرم زده نباشی (مثنوی)

میان دو کس جنگ چون آتش است ❀
 سخن چین بد بخت هیزم کس است ❀
 کنند این و آن خویش و گریزه دل ❀
 وی اندر میان کور بخت و خجل ❀
 میان دو تن آتش افروختن ❀
 نه عقل است خود در میان سوختن ❀

قطعه

در سخن باد و ستان آهسته باش	تا ندارد دشمن خو نخواهد کوش
پیش دیوار آبخه گویی هوشدار	تا نباشد در پس دیوار گوش

(حکمت) هر که باد دشمنان دوستان خود صلح کند سر آزاد
 دوستان دارد (بیت)

بشوی ای خردمند از آن دوست است ❀
 که باد دشمنانست بود هم نشست ❀

حکمت

(حکمت) خشم پیش از حد حشمت آورد و لطف به وقت هیبت
 ببرد نه چندان درستی کن که از نو سیر گردند و نه چندان
 نرمی که بر نو دلیر شوند ❀ (مثنوی)

درستی و نرمی بهم در به است	چو قاصد که جراح و مرهم نه است
درستی نگر خردمند پیش	نه سستی که ناقص کند قدر خویش
نه مرخویشتن را فرونی نه	نه بکیاره تن در مذلت دهد

مثنوی

شبان با پدر گفت ای خردمند	مرا تعلیم ده پیرانه یک پند
بگفتایک مردی کن نه چندان	که گردد چیره گرگ تیز دندان

(حکمت) هر که در حال توانایی بگوید نکند در وقت
 ناتوانی سختی بیند ❀ (بیت)

بد اختر نزار مردم آزار نیست	که روز مصیبت کس با نیست
-----------------------------	-------------------------

(حکمت) هر چه زود بر آید ویر نیاید قطعه

خاک مشرق شنیده ام که کنند	بچهل سال کاسه چینی
صد بروزی کنند در بغداد	لاجرم قیامت همی بسنی
حکمت) کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید (مثنوی)	
بچشم خویش دیدم در بیابان	که مرد آهسته بگذشت از شتابان
سمند باد پای از تنگ فرو ماند	شتریان همچنان آهسته میراند
(مطایبه) هر که باد انا تر از خود بخت کند باد اناست که داناست (بیت)	
چون درآید به از تویی بسخن	کرچه به دانی اعتراض مکن
(لطیفه) هر که بآید آن نشیند نیکی نه بیند ❀ (مثنوی)	
گزنشند فرشته باد بو	وحشت آموزد و خیانت و رجو
از بدان نیکی نیاموزی	
نکند ترک پوستین دوزی	
طبع فی دار التقوی فی واسطه رجب ۱۲۷۴	



مهر صفا